



http://reyhann.ir

جهت اشتراک فصل نامه «ریحان» را به این

شماره پیامک بزنید

۵۰۰۰۲۴۱۰۰۰۲۹۱

ریحان

فصلنامه پژوهشی تخصصی مهدویت

«انرا لاجذ بهج بوسه لولا او نغذون»

spring 2023

بهار ۱۴۰۲

شماره ۷



هر عهد و قول و قراری، زمانی دارد.

اما عهد ولایت و سرپرستی شما تاریخ انقضا ندارد و تا همیشه پابرجاست.

مهربان امام!

می‌خواهم با ولایت شما زندگی کنم و بمیرم.

دوست دارم بیعتم، همیشه تازه باشد، شاداب و با طراوت مثل گلبرگ‌های شبنم خورده اول صبح.

اگر روزی روزگاری، مثل کودکی در بازار پر زرق روزگار، به روزمرگی یا غفلت، به گناهی حتی فراموشی به در خانه‌تان نیامدم؛

اما می‌دانم همراهی مهربان و شایسته دارم که فراموشم نمی‌کند.

اکنون آماده‌ام تا بیعتم را تجدید کنم، از نو بسازم این عهد الهی را تا همیشه مراقبش باشم.

بیعت می‌کنیم با جان و دل، دست و زبان و با همه وجودمان

و بر همین عهد و پیمان زندگی می‌کنیم، می‌میریم و آن را تغییر نمی‌دهیم.

(برگرفته از خطابه غدیر)



وصف

چنین فرزندی تربیت نکردم!

آیا احساس می‌کنید فرزندتان در برابر شما ایستاده و ارزش‌های شما را نادیده می‌گیرد؟

آیا فرزندتان حرف‌های شما رو نمی‌شنود

و نسبت به شما سرکشی می‌کند؟

آیا از نظر جسمی و روحی تغییراتی برایش اتفاق افتاده؟

آیا نوسانات اخلاقی زیادی دارد، به این صورت که یک لحظه سرخوش و خوشحال و

لحظه‌ای دیگر نا آرام و بی‌قرار است؟

آیا رفتارهایی از خودش بروز می‌دهد که خیلی عجیب و غریب هستند و با خود

می‌گوید «من هرگز چنین فرزندی تربیت نکرده بودم!»؟

آیا تمایل به جنس مخالف پیدا کرده و شما نگران رابطه او هستید؟

آیا معترض است که من گیج‌م، من کیستم ...؟

ادامه در صفحه ۴



م. مصوت

راهی به سوی نور

احساسی لذت بخش در رسیدن به موفقیت وجود دارد. قله‌ای که بعد از سعی و تلاش بسیار، بالاخره فتح می‌شود و چنانچه هر فردی به اینجا رسد، لحظه به لحظه آن دستاورد را به خویش تبریک می‌گوید. انگار که خیلی وقت است، منتظر رسیدن چنین اتفاقی بوده است. آن‌جاست که از فرط خوشحالی می‌خواهد با دستانی باز پرواز کند!

مسیر رسیدن به موفقیت راه انسان خود باید انتخاب نماید. بداند که چه تکنیک‌ها و اصولی را بایستی رعایت کند. موانع را شناسایی و راه‌حل آنها را نیز بیابد.

همچنین با کمک گرفتن از افراد باتجربه، از آنان بهره گیرد. اکنون ارائه یک تکنیک مطمئن، می‌تواند برای رسیدن به موفقیت، مسیر را تسهیل و تسریع بخشد.

متخصصان در این حوزه، پیشنهاد می‌دهند، تا از تکنیکی به نام «مداومت» استفاده شود و آن را این‌گونه تعریف می‌کنند:

ادامه در صفحه ۵



م. مصمصام

تورا می‌شناسم

قسمت دوم از موضوع ولادت

شرح و روایت اصل واقعه تولد امام عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف به همراه شخصیت‌شناسی راوی آن، حضرت حکیمه خاتون علیهاالسلام

در بررسی و ثبت هر واقعه تاریخی مهم، مخصوصاً تاریخ زندگی ائمه اطهار علیهم‌السلام نگاه به شخصیت راوی یا روایان آن واقعه، به جهت صحت و سقم و حتی اصل وجود آن اتفاق امری بسیار مهم و کلیدی می‌باشد، به طوری که این مهم حتی می‌تواند راهنمایی برای اعتقادات پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار گیرد. همانطور که در مقاله پیشین، بحث را در مورد ولادت با سعادت موعود و منجی الهی، دوازدهمین و آخرین امام

اما همانطور که در ابتدا اشاره گردید در اثبات یا رد یک واقعه تاریخی، بررسی شخصیت راوی بسیار مهم می‌باشد، به خصوص در جریان تولد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف که یکی از مهم‌ترین اعتقادات شیعیان است.

با این حال می‌توان گفت بهترین سند تاریخی برای وجود و اثبات واقعه میلاد حضرت صاحب‌الامر عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف، روایت این ماجرا از زبان تنها شاهد واقعی آن، حضرت حکیمه خاتون علیهاالسلام می‌باشد. ایشان دوران چهار امام بزرگوار را درک کرده و همچنین اعتقاد شیعیان پیرامون مساله ولادت فرزند و جانشین امام حسن عسکری علیهاالسلام، اخباری است که

از نسل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف آغاز نموده و ماجرای آشنایی پدر بزرگوار ایشان حضرت امام حسن عسکری علیهاالسلام و مادر گرامی‌شان حضرت نرجس خاتون که در سفری پرفراز و نشیب از رم تا سامرا خدمت امام هادی علیهاالسلام رسیدند را بیان کردیم، در این نوشتار در ادامه مبحث قبلی و با توجه به سرفصل‌های یاد شده در موضوع ولادت، اصل واقعه تولد حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف به همراه شخصیت‌شناسی اجمالی راوی آن ماجرا، حضرت حکیمه خاتون خواهر بزرگوار امام هادی علیهاالسلام مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

آن بانوی والا مقام، از چگونگی و کیفیت تولد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل کرده است.

حکیمه خاتون علیها السلام

حضرت حکیمه خاتون از زنان با فضیلت، دارای سجایای اخلاقی، آگاه به معارف دین و تربیت شده با سیره دو امام بزرگوار، پدرشان امام جواد علیه السلام و برادرشان امام هادی علیه السلام بودند. به همین دلیل نیز ایشان ویژگی‌هایی داشتند که دیگر همسران و دختران اهل بیت علیهم السلام در عصر ایشان از آن برخوردار نبودند.

این بانوی بزرگوار از جمله رویان شیعه و سفیران خاص امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، از آغاز امامت و غیبت ایشان بودند به طوری که هر روز به دیدار آن امام موفقی می‌شدند و دستورهایی از ایشان می‌گرفتند و به اصحاب و یاران حضرت رسانده و همچنین به دلیل آنکه کفالت مادر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را برعهده داشتند، حضرت نرجس خاتون را با آموزه‌های اسلامی آشنا می‌کردند.

همان طور که گذشت؛ چون حضرت حکیمه خاتون در شب ولادت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نزد حضرت نرجس خاتون حاضر بودند، روایات مربوط به حضرت حکیمه خاتون در جوامع روایی شیعی، بیشتر اختصاص به همین جریان دارد و نام این بانوی محترمه در معتبرترین منابع حدیثی و تاریخی شیعه آمده است. باید توجه کرد که نام ایشان با حکیمه، دختر امام کاظم علیه السلام مشترک است و برخی رویان این دو را اشتباه گرفته‌اند و در برخی نقل‌ها نیز حکیمه ذکر شده که تصحیف حکیمه می‌باشد.

حضرت امام جواد علیه السلام، پدر بزرگوار حضرت حکیمه خاتون است، گویا او پس از امام هادی علیه السلام دومین فرزند امام جواد علیه السلام می‌باشد و از آنجایی که تولد امام هادی علیه السلام را در نیمه ذی‌الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری در مدینه ذکر کرده‌اند، باید میلاد این بانو به فاصله یک یا دو سال پس از این تاریخ باشد.

مادر بزرگوار حضرت حکیمه خاتون و امام هادی علیه السلام حضرت سمانه علیها السلام است؛ اگر چه که امام جواد علیه السلام همسر دیگری به نام ام‌الفضل داشته است که دختر مأمون عباسی بود، اما فقط برای حضرت سمانه پسرانی به نام‌های علی‌الهادی علیه السلام، موسی مبرقع و دخترانی به نام‌های حکیمه، فاطمه و امامه گفته شده است.

همان طور که اشاره شد تولد حکیمه خاتون در مدینه پس از سال ۲۱۲ هجری قمری بوده است به طوری که ایشان در زمان شهادت پدر بزرگوارش به سال ۲۲۰ هجری قمری چند سال بیشتر نداشته و محضر مبارک پدر را زیاد درک نکرده‌است، از این رو در دامن مادر بزرگوار، به همراه امام هادی علیه السلام بزرگ شده و تا آن موقع در مدینه سکونت داشته است.

هجرت این بانوی عظیم‌الشأن به سامرا قطعی است اما زمان آن روشن نیست. به یقین امام هادی علیه السلام در زمان خلافت متوکل از مدینه به سامرا هجرت کرده است، بنابراین حضرت حکیمه خاتون نیز به سامرا رفته است.

اما از بررسی منابع موجود نمی‌توان سفر جناب حکیمه خاتون را مشخص کرد که همراه برادر رفته یا در زمان بعد به ایشان پیوسته است، هرچند که احتمال دوم درست‌تر به نظر می‌رسد. علت چنین ابهامی آن است که این سفر به شدت زیر نظر مأموران متوکل انجام شده است از این رو بسیاری از حوادث این هجرت در تاریخ نیامده است.

از حضرت حکیمه خاتون با عنوان حافظ اسرار امامت یاد می‌کنند چرا که امام هادی علیه السلام بسیاری از اسرار را به خواهر شایسته و ارجمندشان بیان می‌کردند که مهم‌ترین آن‌ها مژده تولد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد. حتی از برخی از روایات استفاده می‌شود که ایشان قبل از ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام با حضرت نرجس خاتون، از ماجرای آشنایی آن بزرگواران مطلع بوده و زمانی هم که حضرت نرجس خاتون به خدمت امام هادی علیه السلام رسیدند بسیار خوشحال شدند و بنابر دستور برادر بزرگوار خویش، حضرت هادی علیه السلام، تعلیم آداب و احکام اسلامی را به حضرت نرجس خاتون عهده‌دار شدند.

همچنین در بعضی از روایات گفته شده‌است حضرت نرجس خاتون به ظاهر کنیز حضرت حکیمه خاتون بوده، که این بیان به دلیل فضای بسیار حساس سیاسی و تحت نظر



داشتن خانواده امام هادی علیه السلام، توسط متوکل عباسی بوده است و بدین جهت حضرت نرجس خاتون را کنیز معرفی کرده‌اند که مأموران متوکل به آن حضرت شک نداشته و از ماجرای ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام با ایشان بی‌اطلاع باشند.

ماجرای ولادت

شاید به جرات بتوان گفت مهم‌ترین بخش رسالت حضرت حکیمه خاتون، این محدثه آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم، رساندن بزرگترین امانت الهی یعنی میلاد حضرت حجه‌بن‌الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف به شیعیان باشد و از آن جا که این موضوع بسیار اهمیت داشت، افراد زیادی برای شنیدن داستان تولد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خود شخصاً نزد این بانوی با فضیلت شرفیاب می‌شدند و از ایشان در این مورد سوال می‌کردند و بیشترین روایات موجود از حضرت حکیمه خاتون در همین زمینه نقل شده است.

ایشان این ماجرا را به این صورت نقل می‌نمایند:

امام حسن عسکری علیه السلام به دنبال من فرستاد و فرمودند: ای عمه امشب افطار نزد ما باش، چرا که شب نیمه شعبان است، و خداوند در این شب آخرین حجت خود بر روی زمین را آشکار خواهد کرد. پرسیدم مادر او کیست؟ فرمودند: نرجس. گفتم فدای شما شوم! نشانه‌های بارداری در او پیدا نیست!

فرمودند: سخن همان است که گفتم. پس بر نرجس وارد شدم و سلام کردم و نشستم، او پیش آمد تا

کفش‌هایم را بیرون آورد و به من گفت بانوی من حال شما چطور است؟ گفتم بلکه تو بانوی من و بانوی خاندان منی. سخن مرا نپذیرفت و گفت عمه‌جان چه می‌فرمایید؟! گفتم دخترم، امشب خداوند متعال به تو پسری عطا می‌فرماید که سرور دنیا و آخرت خواهد بود. پس خجالت کشید و حیا کرد. حضرت حکیمه ادامه می‌دهند، پس از نماز عشا افطار کردم و در بستر خود آمردم. هنگام نیمه شب برای انجام نماز شب برخاستم و آن را به جای آوردم؛ در حالی که نرجس به آرامی خوابیده بود بدون آن که اتفاقی برایش روی دهد. پس از انجام تعقیبات نماز خوابیدم اما طولی نکشید که هراسان بیدار شدم در حالی که نرجس همچنان در خواب بود. لحظاتی بعد بیدار شد و نماز شب را اقامه کرد و دوباره خوابید.

حضرت حکیمه خاتون ادامه می‌دهد: بیرون آمدم و در جست‌وجوی فجر به آسمان نگریستم. پس فجر اول (سفیدی اندک آسمان پیش از اذان صبح) را مشاهده کردم و نرجس همچنان در خواب بود، به شک افتادم، ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام از جایگاه خود ندا برآورد: ای عمه شتاب مکن، امر ولادت نزدیک است. نشستم و به قرائت سوره‌های سجده و یس مشغول شدم که نرجس با اضطراب بیدار شد. به سرعت نزد او رفتم و گفتم آیا چیزی احساس می‌کنی؟ گفت آری ای عمه. گفتم بر خود مسلط باش و دل‌ت را استوار دار که این حالت، همان است که با تو گفتم. در این هنگام وضعی من و نرجس را فرا گرفت. پس به صدای سرورم (نوزاد تولد یافته) به خود آمدم و جامه از روی او برداشتم و او را در حال سجده دیدم. در آغوشش گرفتم و او را کاملاً پاکیزه یافتم.

در این هنگام امام حسن عسکری علیه السلام مرا ندا داد: ای عمه! پسر من را نزد من بیاور. او را نزد ایشان بردم؛ در آغوشش گرفتم و فرمود پسر من سخن بگو. پس نوزاد لب به سخن گشود و فرمود: اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، سپس بر امیرالمومنین و امامان علیهم السلام درود فرستاد تا به نام پدرش رسید و از سخن گفتن باز ایستاد. امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: ای عمه او را نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند.

بدین ترتیب آخرین ذخیره و حجت الهی در فضای بسیار حساس و تحت نظر دستگاه حکومت، در پنهانی و به دور از چشم دیگران متولد گردید. به همین دلیل حتی نزدیکان امام یازدهم از جریان ولادت فرزند و جانشین ایشان بی‌اطلاع بودند، چرا که در روایات فراوان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل شده بود که مردی از خاندان او به نام مهدی قیام خواهد کرد و بنیان ظلم و ستم را واژگون نموده و فرمانروایان ستمگر عباسی با اطلاع از این روایات در پی آن بودند که در همان ابتدای ولادت، امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را به قتل برسانند اما آن حضرت با تقدیر و حکمت خاص الهی متولد گردید و ان شاء الله با ظهور ایشان، وعده الهی محقق شده و عدل و دادی بی‌مانند، در جهان حاکم می‌گردد.

منابع:

- حکیمه دختر امام جواد علیه السلام / محمد مهدی فقیه بحر العلوم / پژوهشکده حج و زیارت / زمستان ۱۳۹۳
- نگین آفرینش در سنامه‌ی دوره‌ی عمومی معارف مهدویت / محمد امین بالادستیان، محمد مهدی حائری پور، مهدی یوسفیان / بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود / پاییز ۹۶
- در سنامه مهدویت / خدامراد سلیمان / بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود / چاپ پنجم ۱۳۸۸
- در سنامه‌ی تاریخ عصر غیبت / آقایی، جباری، عاشوری، حکیم / مرکز جهانی علوم اسلامی / ویرایش دوم ۱۳۸۰
- شکوه سامرا: مجموعه مقالات درباره‌ی امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام / محمد حسن حیدری / دانشگاه امام صادق / چاپ اول ۱۳۹۰

نوری در شام تار



م. کتاب

در سال ۳۲۹ هجری قمری، هم‌زمان با وقوع غیبت کبری حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هجمه‌های مدعیان، فرقه‌ها و مذاهب معاند شدت یافت. در چنین وضعیتی علماء و تربیت‌یافتگان مکتب حضرات معصومین علیهم‌السلام، در جهت حفظ و پاسداری از حریم اهل‌بیت علیهم‌السلام و انتقال مفاهیم صحیح و مستند مهدوی به نسل‌های آینده، اقدام کرده، آثار و سیره ائمه علیهم‌السلام را جمع‌آوری و مکتوب نمودند. در نگارش قبل ذکر گردید که از جمله این آثار فاخر مکتوب، کتاب‌های «الغیبه» اثر مرحوم شیخ طوسی، «الغیبه» اثر مرحوم ابن ابی‌زینب نعمانی، و «کمال‌الدین و تمام‌النعمة» اثر مرحوم شیخ صدوق می‌باشند که نسبت به بقیه آثار دانشمندان و علماء بیشتر مورد سوء استفاده، تحریف، تقطیع و تفسیر به رأی از جانب جریان‌های معاند جانشینان بر حق و منصوب از طرف پروردگار، قرار گرفته‌اند.

به دلیل جایگاه و اهمیت سندی این سه اثر ارزشمند معتبر، در این قسمت از این مکتوب به بررسی کتاب گران‌سنگ «الغیبه» اثر مرحوم شیخ طوسی می‌پردازیم.

مروری کوتاه بر کتاب «الغیبه» اثر مرحوم شیخ طوسی (رحمة الله علیه)

همان‌گونه که در نوشتار پیشین اشاره گردید، این اثر از کتاب‌های مهم و مرجع در حوزه روایات و در موضوع مهدویت است و به‌طور خاص در پاسخ به شبهات مردم آن دوران در موضوع مهدویت، توسط عالم بزرگوار مرحوم شیخ محمدابن حسن طوسی (تولد: ۳۸۵ هـ ق وفات: ۴۶۰ هـ ق) از بزرگترین دانشمندان شیعه نگاشته شده است.

این کتاب در هشت فصل به شرح زیر می‌باشد:

فصل ۱: سخن در غیبت

فصل ۲: سخن در ولادت حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام

فصل ۳: سخن درباره برخی از کسانی که امام زمان علیه‌السلام را دیده‌اند

فصل ۴: برخی معجزات حضرت حجة‌ابن‌الحسن علیه‌السلام

فصل ۵: علل بازدارنده از ظهور حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام

فصل ۶: سفیران حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام در زمان غیبت صغری

فصل ۷: در بیان عمر شریف حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام

فصل ۸: در بیان بخشی از صفات و اخلاق حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام.

مرحوم شیخ طوسی حدود نیمی از کتاب را به موضوع غیبت امام زمان علیه‌السلام (فصل ۱) اختصاص داده که نشان‌دهنده اهمیت این موضوع و مورد تأکید ایشان بوده است که عبارت است از انحصار امامت به ۱۲ تن و غیبت امام دوازدهم.

مرحوم شیخ طوسی در ابتدای فصل اول پس از مقدمه‌ای کوتاه می‌فرماید:

۱- عده‌ای معتقدند که امامی در کار نیست. این اعتقاد فاسد و باطل است. چرا که ثابت شده است که وجود امام در هر حال واجب است.

۲- گروهی به امامت کسی اعتقاد دارند که دارای مقام عصمت نیست. این قول هم با دلائل ما مبنی بر لزوم عصمت امام، باطل می‌شود.

۳- برخی دیگر هم برای افراد خاصی ادعای عصمت می‌کنند. در این مورد شواهد بسیاری وجود دارد که بر

خلاف این مدعا شهادت می‌دهند چرا که اعمال ظاهری و حالات آن‌ها با مقام عصمت منافات دارد. اعتقاد همه کسانی که برای این افراد مدعی عصمت و امامت شده‌اند، باطل است.

همچنین می‌فرماید: هدف در این کتاب، پرداختن به موضوع اختصاصی غیبت است نه چیز دیگری.

در مجموع ۵۰۵ حدیث در این کتاب ذکر شده که از این میان ۸۷ سخن از غیر معصوم و ۱۸ حدیث مضمحل وجود دارد و از ۵۰۵ حدیث، ۱۹۴ حدیث به فصل اول اختصاص دارد.

همچنین در این اثر از منابع اهل سنت نیز استفاده شده



که با مطالعه کل کتاب می‌توان به روشنی دریافت که استفاده از این منابع توسط شیخ طوسی از آن جهت است که هماهنگی میان شیعه و اهل سنت را در همان آموزه خاص مهدویت نشان دهد که به عنوان مثال می‌توان به گزارش حدیث وصیت از راویان اهل سنت و یا مجهول‌الهویه اشاره کرد که این دلیل بر تأیید یا رد کل سخن از طرف شیخ طوسی نیست و صرفاً بیان‌کننده هماهنگی بین شیعه و مخالفین و اختلاف نداشتن در همان موضوع خاص است که در اینجا انحصار امامت بر ۱۲ نفر است.

شیخ طوسی رحمه‌الله‌علیه در کتاب «الغیبه» روایات مربوط به مهدویت را به سه دسته تقسیم می‌کند و از هر سه دسته در کتاب استفاده می‌کند که عبارتند از:

۱- خبر متواتر: احادیثی که از منابع صحیح و طرق مختلف بیان شده‌اند و قابل استناد هستند.

۲- خبر واحد: خبری که فقط از یک طریق به ما رسیده است و صحت آن نیاز به بررسی دارد.

۳- خبری که نه متواتر است و نه واحد. این خبر در واقع خبر واحدی است که فقط همراه با قرینه، علم آور هستند. خبرهای واحدی که هیچ راهی برای یقین به محتوای آن‌ها وجود ندارد.

از نظر مرحوم شیخ طوسی فقط احادیثی قابل اعتماد و استناد هستند که متواتر و با راویان موثق باشند ولی ایشان در مقام تأیید یا رد یک سخن از دلائل مختلف همچون تواتر روایت، مذهب راویان و مورد اعتماد بودن ایشان، موضوع مورد بحث، داشتن قرینه‌های علمی و برهان عقلی، استفاده نموده‌اند.

این عالم بزرگوار در برخی موارد، سعی در اثبات یا رد موضوع از راهی غیر از تواتر دارد و در واقع از روایات واحد مورد استفاده خود مخالفان بهره می‌گیرند و

با استفاده از قرینه‌های علمی و برهین عقلی، قسمت مورد نظر خود را ثابت یا رد می‌نمایند. همچنین از نقل برخی از این روایات تنها به عنوان تأیید مدعای خود سود می‌برد و پر واضح است که نقل آن به معنای تواتر و تأیید از طرف شیخ نیست.

با نگاهی دقیق به این اثر و البته تأکید خود مرحوم شیخ طوسی، در این کتاب در واقع سخنان کسانی را که دیدگاه شیعه در موضوع غیبت را به چالش کشیده‌اند را نقل کرده و سپس به پاسخگویی به آنها می‌پردازد (واضح است که نقل یک سخن به منظور پاسخگویی به آن، به معنای تأیید آن نیست)، که بیشتر آنها را در گروه‌های زیر خلاصه می‌کند:

۱- کیسانی‌ها: اعتقاد به امامت محمدابن حنفیه پس از امام حسین علیه‌السلام داشتند.

۲- ناووسی‌ها: اعتقاد داشتند امام صادق علیه‌السلام همان مهدی موعود است و ایشان به شهادت نرسیده‌اند و زنده‌اند.

۳- واقفی‌ها: اعتقاد به اینکه امام موسی کاظم علیه‌السلام امام موعود هستند و امامت امامان پس از ایشان را قبول نداشتند.

۴- محمدی‌ها: اعتقاد به امامت جناب محمد برادر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام داشتند.

۵- فطحی‌ها: اعتقاد به امامت عبدالله افضح پسر امام صادق علیه‌السلام داشتند.

(تمامی این فرقه‌ها از بین رفته‌اند و امروزه اثری از آنها وجود ندارد)

به طور کلی، با بازخوانی بدون تعصب و قضاوت قبلی، با داشته‌های ذهنی غلط و تفحص در کل این اثر فاخر و ارزشمند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که مرحوم شیخ طوسی در مقام پاسخ‌گویی به شبهات مخالفین از جمله گروه‌های مذکور، به‌طور اختصاصی در فصل اول کتاب، حول چهار محور سخن می‌گوید:

۱- اثبات وجوب ریاست و امامت و تعداد آنها

۲- اثبات وجوب عصمت امام.

۳- اثبات اینکه حق و امام شایسته از امت اسلام است که البته در این موضوع بین شیعه و مخالفین اتفاق نظر وجود دارد.

۴- اثبات ابطال سخن آنان که امامت و عصمت را در افراد دیگری جز فرزند امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌دانند مثل ۵ گروه مذکور.

مرحوم طوسی در پایان فصل اول و پس از ذکر ۱۹۴ حدیث (به معنای لغوی) می‌فرماید: اما کسانی که گفته بودند حجة‌ابن‌الحسن علیه‌السلام اولادی داشته و پس از ایشان فرزندشان به امامت رسیده است، قول بی‌اساس اینها هم باطل است چرا که استدلال کردیم ائمه علیهم‌السلام دوازده نفرند بنابراین رد این قول از بدیهیات است.

همانطور که ملاحظه می‌شود، مرحوم طوسی در فصل اول کتاب، در اثبات تعداد دوازده نفر بودن ائمه معصومین علیهم‌السلام و اینکه حضرت حجة‌ابن‌الحسن عسکری علیه‌السلام فرزند وی در جایگاه امامت ندارند، تأکید ویژه‌ای نموده است که متأسفانه بیشترین سوء استفاده از این اثر گران‌بهای یادگار فخر شیعه، مرحوم شیخ طوسی، از همین فصل کتاب اتفاق افتاده است، لذا خوانندگان فرهیخته و آزاداندیش به مطالعه و تعمق در محتوای این کتاب ارزشمند دعوت می‌گردند.

چنین فرزندی تربیت نکردم!



اگرچه وصف



آنچه در دوران بلوغ و نوجوانی فرزندان اتفاق می‌افتد، درک عمیقی داشته باشید.

یک بار در جلسه‌ای مادر یک نوجوان روبرویم نشسته بود و نگرانی‌اش را اینطور تعریف کرد:

وقتی پسر ۱۶ ساله‌ام را در آستانه درب اتاق دیدم که از آرایشگاه برگشته و مدل موی عجیبی داشت، از همان مدل موهایی که خواننده‌های رپ برای خودشان درست می‌کنند، یک لحظه احساس کردم خانه دور سرم می‌چرخد، چرا این مدل! چرا اینقدر زشت! و او با احساس غرور ژست گرفته بود و دوست داشت من از ذوق موهایش غش کنم، درحالی که من نیاز به آب قند داشتم... و البته نظر من هم برایش مهم نبود، همین که دوستانش تاییدش می‌کردند به این مدل‌های به نظر مسخره و جلف ادامه داد و از این صحنه‌ها بارها و بارها تکرار شد، لباس‌هایی می‌پوشد، آهنگ‌هایی گوش می‌دهد و رفتارهایی دارد که فقط با خود فکر می‌کنم چرا؟! مگر من کجای تربیت را اشتباه کرده‌ام؟ آیا من یک هیولا تربیت کرده‌ام؟ او که تا همین چندوقت پیش معمولی و خوب رفتار می‌کرد، لجبازی‌هایی داشت اما نه اینقدر که قلدر بازی درآورد. در بهم بگوید. مدام من و پدرش را زیر سوال ببرد و عقب افتاده خطاب‌مان کند. ما که همانیم چه شده او را؟ شبی نیست که با گریه سر به بالش نگذارم و روزی نیست که با دلهره سرنشود.

چهره پریشانم را هر روز در آینه نگاه می‌کنم و از خودم و فرزندم ناامیدتر می‌شوم. شما بگویید من باید چه کار کنم؟ چه باید می‌کردم که نکردم؟ و اشک پنهان صورتش را گرفت.

گفتم: احساس ناراحتی و شکست شما را می‌بینم ولی او نوجوان است و یک نوجوان باید نوجوانی کند.

اشکال از شما و پدرش نیست. اشکال از او هم نیست، فرزند شما درحال طی کردن مرحله‌ای از رشد خود است، همانطور که مرحله نوزادی را سپری کرده تا به کودکی برسد و برای بزرگسال شدن و استقلال باید این دوره نوجوانی را نیز پشت سر بگذارد.

با این نگاه دیگر سرکشی‌ها و متفاوت بودن‌های نوجوان شما یک معضل نیست بلکه می‌دانید و درک می‌کنید بخشی از دوران نوجوانی و بلوغ اوست و به جای اینکه او را مقابل خود ببینید، همراهش خواهید شد و کم‌کم اوضاع خیلی بهتر خواهد شد و اینگونه می‌توانید از زندگی‌تان لذت ببرید.

خواننده عزیز؛ نوجوان یک انسان وحشتناک نیست؛ او در حال طی

آیا در مقابل فرزندان احساس ناتوانی در تربیت و شکست خوردگی می‌کنید؟

آیا زمان‌هایی هست که از حرف‌های فرزندان بترسید و یا حساسی عصبانی شوید و حرف‌هایش را توهین به ارزش‌های خود بدانید؟

آیا او غیر قابل پیش بینی شده است؟ آیا او از اینکه با او مثل بچه‌ها رفتار می‌کنید شاک می‌کند؟

آیا دوست دارد تنها باشد و به مهمانی نمی‌آید؟ آیا بیشتر از خانواده با دوستانش وقت می‌گذراند؟



اگر پاسخ شما به نیمی از این سوالات مثبت است به شما تبریک می‌گویم؛ شما والد یک نوجوان هستید. فرزندان توانسته از مرحله کودکی گذر کنند و پا به گذر نوجوانی بگذارند و هر روز نیز ایستاده تشویق‌تان می‌کنم زیرا برای طی این دوران انرژی زیادی لازم دارید.

آری، به نظر می‌آید دوره نوجوانی به شیرینی دوره کودکی فرزندمان نیست و کنار آمدن با یک نوجوان سخت‌تر از زمان بچگی اوست.

زندگی با نوجوان می‌تواند آنقدر طاقت فرسا باشد که والدین نتوانند از زندگی‌شان لذت ببرند و مدام احساس شکست کنند. با والدین‌شان جدل داشته باشند و احساس سرخوردگی و نارضایتی وجود والدین را فرا بگیرد.

اما آنچه به شما کمک می‌کند تا آسان‌تر باهم کنار بیایید و از نوجوانی فرزندان لذت ببرید این است که از

کردن مراحل رشد خود است. او در حال متمایز شدن است. رفتارهایش موقتی است و تا زمانی ادامه دارد که خودش را بشناسد و بفهمد چگونه از کودکی به بزرگسالی برسد.

بله، شاخصه اصلی نوجوان متمایز شدن است و در این دوره او بیش از هر چیز به برقراری ارتباط حمایتگرانه با بزرگترها نیاز دارد تا در سایه این ارتباط احساس کند؛ شنیده و درک شده و به عنوان فردی منحصر به فرد و بااهمیت مورد توجه قرار گرفته است و این بهترین راه پیشگیری از فجایع احتمالی است.

والدین با برقراری و نگهداری ارتباط خود با نوجوان می‌توانند او را از پنهان کاری دور کنند و تاثیرات مثبتی در او گذاشته. از نوجوانی به عنوان یک فرصت استفاده کنند تا کنار او باشند و با او به گفتگو وارد شوند تا آگاهی‌های لازم و اطلاعات کارآمد را به میل نوجوان در اختیارش قرار دهند؛ زیرا اطلاعات نادرست می‌تواند آسیب‌های جدی و جبران‌ناپذیری را برای آنها به همراه داشته باشد.

پس؛

۱. نوجوانان را بشناسید

۲. صبورانه درکش کنید

۳. بی قید و شرط دوستش بدارید

۴. مهم‌تر اینکه از خودتان و نیازهایتان غافل نشوید.

در قسمت‌های بعد از این نوشتار، با جزئیات بیشتر به این چهار مورد خواهیم پرداخت.



یا ایهاالعزیز!

تمام من، یعنی تو!

بدون تو خودم را گم کرده‌ام.

علف‌های هرز دلم را بچین تا محبت تو را در آن

پرورش دهم.

همچون روزهای اول که جز «تویی» در من نبود.



راهی به سوی نور



م. مصوت

موفقیت، برداشتن گام‌های بزرگ و خارق‌العاده نیست؛ بلکه برداشتن گام‌های کوچک اما مستمر است. به عنوان مثال؛ اگر در هر روز هفته، تنها ده دقیقه به مطالعه اختصاص داده شود، موثرتر است از زمانی که نود دقیقه مطالعه تنها در یک روز از هفته انجام شود! و این مداومت اگر طی مدت زمان قابل توجهی و در کار درستی استفاده گردد، باعث ایجاد عادت نیک و در نهایت نائل شدن به رشدی ضمانت شده در آن زمینه خاص می‌گردد.

در مقابل، اگر عملی مداوم نباشد، لزوماً نتیجه‌بخش نیز نخواهد بود!

جالب است بدانید که در آیین برحق الهی نیز، این مساله مورد تأیید قرار گرفته است. مثال بارز آن را می‌توان در سفارش بر مداومت اعمال عبادی مشاهده نمود.

ائمہ معصومین علیهم‌السلام، احادیثی در این زمینه مطرح نموده‌اند، از جمله کلام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده‌اند: «بهترین عمل، آن عملی است که بیشتر دوام داشته باشد، هر چند که اندک باشد». (أَفْضَلُ الْعَمَلِ أَدْوَمُهُ وَ إِنْ قَلَّ) (تنبيه الخواطر و نزهة النواظر ج ۱، ص ۶۳)

اما همانطور که می‌دانید، دین خدا موفقیت را منحصر برای دنیا نمی‌خواهد، بلکه سعادت آخرت را هم مدنظر دارد.

خدایی که ما را خلق نموده، در آیین روش بندگی خود یعنی دینش، برای سعادت انسان‌ها، سفارش اکیدی بر پیروی و اطاعت از پیامبر و دوازده امام علیهم‌السلام پس از او را دارد. در آیه پنجاه و نه سوره نسا، به اطاعت از خداوند، اطاعت از رسولش و سپس اولی‌الامر او (امام) امر شده است. در آیه پنجاه و یک سوره نور نیز، افرادی که شنیدند و اطاعت کردند، خداوند از آنها به مفلحون یا رستگاران نام برده است. البته که آیات و روایات متعددی موبد بر این موضوع وجود دارد.

از آن جایی که خداوند باری تعالی نیز بارها به بیان‌های گوناگون همه را توصیه بر مداومت در انجام افعال نموده است و همچنین همواره سفارش موكد بر پیروی از چهارده نور مقدس علیهم‌السلام دارد، اگر کمی خرد ورزیم، می‌توانیم از این تکنیک برای رسیدن به سعادت در دنیا و آخرت خویش بهره ببریم. حال که متوجه شدیم موفقیت و سعادت ما در دنیا و آخرت از چه فرمولی است که حتی مورد رضایت خداوند نیز می‌باشد، کافی است جستجو کنیم که پروردگار از طریق ائمه علیهم‌السلام، بر ما چه سفارشی نموده که بیانگر این موضوع باشد.

با جستجاری در بیان اهل بیت علیهم‌السلام، با روایت ذیل روبرو می‌شویم؛

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، از جانب خداوند، دستورالعملی را بر مردم ابلاغ نموده‌اند.

نگرانی ایشان بابت بلایای آخرالزمان در میان شیعیان و جلوگیری از لغزش آنان، باعث شد که این دستورالعمل را از چندین سال پیش از تولد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، راه‌حلی برای تجدید عهد

شیعیان با امام زمان‌شان بیان کنند. آن دستورالعمل را «دعای عهد» نامیده‌اند.

به سفارش خود حضرت، اگر هر فردی چهل صبح متوالی بر این دعای شریف مداومت ورزد، به منزله بیعت کننده و یاری کننده حضرت مهدی علیه‌السلام محسوب می‌شود و اگر پیش از ظهور حضرتش از دنیا رود، خدا او را با لطف خویش از قبر خارج نموده تا



وی به عهدی که به امامش داده بود، وفا نماید. خداوند برای هر کلمه‌ای از این دعا هزار حسنه عطا خواهد نمود و هزار سیئه را از وی خواهد زدود.

به زبان ساده یعنی؛ موفقیت در دنیا و سعادت در آخرت با مداومت خالصانه بر دعای عهد امکان‌پذیر و ضمانت شده توسط خداست.

شیرینی دعای عهد نیز در درک مفهوم مضامین آن دعاست که هر دل عاشقی را به سمت معشوق می‌کشاند. کافیسست که دل را به آن سپرد.

یقین داریم روزی فرا می‌رسد که ندای طنین‌انداز حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، آسمان را فرا می‌گیرد.

حال تصور کن که قصد یاری‌اش را نموده‌ای اما خروارها خاک ممانعتت می‌کنند. مرگ را میان تو و او حائل نموده‌اند. در کورسوی نومی‌دی، امیدی فراتر از آفتاب طلوع می‌کند. آنگاه خاک‌ها کنار رفته و کفن پوشیده از قبر خارج می‌شوی. با شمشیری از نیام برکشیده و نیزه‌ای برهنه، به احترام او صاف می‌ایستی و نگاهت بر دیدگان مبارکش دوخته می‌شود.

به آن هنگام، دیدار محبوب را که عمری بود انتظارش را می‌کشیدی، تحقق می‌یابد. آن طلعت رشیده مهربانترین پدر را، همراه با چشمه‌ساری از اشک شوق و لبخندی بر لبانت می‌بینی. می‌خواهی تا ابد این لحظه ادامه پیدا کند و تو مدام از این دیدار تشنه‌تر می‌شوی. زبانست بند آمده و تکلم را به کلی برایت دشوار می‌کند. البته حرفی برای بیان نداری، تا زمانی که عبارت «أَوْفَيْتُ؟» بر ذهنت جاری می‌شود. به راستی که آیا من، به عهد خود بر شما وفا نمودم؟! آغوشش را به سمت باز می‌کند و از شدت ذوق، دستانت را بی‌اختیار می‌کشایی برای پرواز به سمت تالوویی از نورخند!

۱. تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام) ج ۱، ص ۶۳

دلم خواست دوباره بینمش



ا. و. صف

از بالای عینک کارنامه‌ام را نگاهی کرد. چشمانش ریز شد روی درس فیزیک.

نمره فیزیک لبخند ملیحی گوشه لبش نشاناند و بعد نگاهش روی بقیه درس‌ها چرخید و سرش را به معنای رضایت تکان داد.

هیجان زیر پوستم رژه می‌رفت، هیچ صدایی جز ضربان قلبم نمی‌شنیدم. اشتیاق گرفتن جایزه هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد.

پدر کارنامه را روی میز گذاشت و با لبخندی که هنوز گوشه لبش مانده بود نگاهم کرد. با صدای بسم و خوشحالش گفت: مطمئن بودم، می‌توانی؛ آفرین، آفرین. سپس کشوی میز را پیش کشید. جعبه چرمی مستطیل شکل، مشکی رنگی را از ته کشو بیرون آورد و دستش را به سمت دراز کرد. جعبه را گرفتم و سریع درب آن را باز کردم. چلیک باز شد. نفسم در سینه حبس شده بود و با خود فکر می‌کردم «شاید بند ساعت چرمی باشه، شاید هم نه!» نگاهم به درون جعبه می‌خ شد؛ یک ساعت شنی آرام وسط جعبه آرمیده بود. خوشم نیامد، این همه تلاش برای یک ساعت شنی قدیمی. دست بردم تا از جعبه بیرون بیاورمش، اما صدای پدر مانع شد:

مراقبش باش! این یادگار اجدادی‌ست.

این ساعت‌های امروزی به درد نمی‌خورند

می‌چرخند و می‌چرخند و می‌چرخند

و نمی‌فهمی که روزهای عمرت می‌روند و باز نمی‌گردند. برای همین خواستم این ساعت شنی رو بهت جایزه بدم تا همیشه...

پدر داشت سخنرانی می‌کرد و من مشغول تعجب از حرف‌های پدر.

خب ساعت اگر نچرخد چه کند؟!

خب باید بچرخد تا دقیقه و ساعت را نشان دهد.

چه حرف‌ها! پدر تو قول ساعت داده بودی

آخه این ساعت را کجای دلم بگذارم. اجدادی‌ست که باشد، من یه ساعت مچی با بند فلزی و صفحه نقره‌ای می‌خواستم، از آنها که عقربه شبرنگ دارند و شب‌ها می‌درخشند. می‌خواستم تمام تابستان به مچم ببندم و با آن پز بدهم...

صدای پدر مرا به اتفاق بازگرداند؛ «گوشه با مننه؟» بله بله...

امروز وقتی کشوی میز را مرتب می‌کردم جعبه ساعت شنی را دیدم، دلم خواست دوباره بینمش، چلیک در جعبه را باز کردم و همچنان ساعت شنی آرام خوابیده بود و شن‌ها در هر دو قسمت پراکنده بودند.

ساعت شنی را روی میز گذاشتم،

مقدار شن‌هایی که در محفظه بالایی بود آرام، پیوسته و بدون هیچ سر و صدایی به پایین می‌ریخت.

همینطور که دانه‌های شن را دنبال می‌کنم، صدای نفس‌هایم مرا به وسط همان بعدازظهر آخرین روزهای خرداد می‌برد.

چقدر زود گذشت روزی که این را از پدر هدیه گرفتم و چه دلخور شدم که چرا ساعت شنی! اما حالا بعد دوازده سال احساس می‌کنم پدر درست می‌گفت ساعت شنی راستگوتر است، زمان دور نمی‌زند و بر نمی‌گردد.

حقیقتاً چطور می‌توانم این زمان در حال گذر را ماندگار کنم؟!

با مطالعه و تفکر یا هر کاری که باعث شود دنیا را، جای قشنگ‌تر و مفیدتری برای زندگی شود، هر کاری که کارنامه زندگی‌ام را درخشان‌تر کند.

ضبط صوت



ع. ایلیا

چرت می‌زد و کم‌کم خوابش سنگین شد و حسابی صدای خروپفش بالا رفت.

من هم فرصت را مناسب دیدم، ضبط صوتم را برداشتم و پاورچین پاورچین به سمتش رفتم.

بی آنکه متوجه حضور من شود، ضبط صوت را مقابل صورتش قرار دادم و صدایش را رندانه ضبط کردم.

درست فردای آن روز، دوباره باز ماجرای همیشگی‌مان شروع شد که طبق معمول پدرمان گردن نمی‌گرفت. جلورفتم و با لحن مضمی گفتم: پدر، این صدای کیست؟!

ضبط صوت را روشن کردم و

در آن لحظه پدرم مات و مبهوت شد، رنگ رخسارش پرید و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست، مدتی طول کشید، آرام شد و دیگر چیزی نگفت.

از آن روز، سال‌های زیادی می‌گذرد و پدر من دیگر در بین ما نیست.

هرچند که من بعد آن ماجرا، از پدرم عذرخواهی مفصلی کردم و از دلش درآوردم ولی هنوز تا به امروز آرزوی محال دوباره دیدن او را دارم.

این روزها گاهی که دلتنگش می‌شوم به آن صدا گوش می‌دهم.

حرف‌های مجتبی‌باعث شد به فکر فرو روم.

وقتی او درباره پدرش و دلتنگی‌اش سخن می‌گفت، به ذهنم آمد؛ چقدر من به فکر پدرم هستم؟!

حال می‌توانستم اندکی جلوتر از آنچه روبه‌رویم قرار داشت را ببینم؛

به یاد حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم افتادم که فرمودند: «من و علی علیه‌السلام، پدران این امت هستیم»

و چه بی‌سلیقه‌ام اگر نفهمم که شما یا صاحب‌الزمان، پدر حقیقی من هستید؛

که سایه پر مهرتان، حتی در پس ابرهای غیبت نیز، برای فرزندانان، پُر است از آسایش و سلامت.

خوب می‌دانم بارها به وقت گرفتاری، وقتی که امیدم از همه کس ناامید شده بود، تنها دل‌خوشی‌ام شما بوده‌اید. گاهی نیز فراموشتان کرده‌ام، اما مطمئنم شما، هیچ‌وقت، فرزند فراموشکار خود را از یاد نبرده‌اید.

امشب دلم تنگ دیدارتان شده؛

گویم تمام غم‌های عالم بر قلبم نشسته است و زمزمه‌ای بر لبانم جاری که؛ «تو که یک گوشه چشمت غم عالم ببرد، حیف باشد که تو باشی و مرا غم ببرد!»



کتاب شعر مورد علاقه‌ام را تورق می‌کردم؛

«تا بدانند که شب ما به چه سان می‌گذرد»

راستی؛ غم عشقم را چطور برایت توصیف کنم؟

اصلا لازم هست؟!

نه تا وقتی می‌دانم تو مرا می‌خوانی.



از گوشم درآورده و به او خیره شدم. او گفت: من همان را برایت گذاشتم که به آن گوش می‌کردم.

گفتم: آخر صدا کم است که تو به صدای خروپف گوش می‌کنی؟!

بی‌مقدمه شروع کرد؛ ما پنج خواهر و برادر هستیم و من فرزند دوم خانواده، پدرمان فردی موجه بود، دارای قدی رشید، هیکلی چهارشانه و همواره بسیار باامانت بود.

گاه قبل از خواب به چیزی گوش می‌کرد تا خوابش ببرد، راستش گاهی خیلی ریز به رفتارش دقت می‌کردم. مجتبی‌با را می‌گویم، البته نه از روی فضولی، بلکه ناخودآگاه جذب حرکات ریز و درشتش می‌شدم. بعضی اوقات انگار که به چیزی گوش می‌سپرد، در فکری فرو رفته و غرق در آن می‌شد و پس از اندک زمانی به خودش می‌آمد.

شاید بپرسید مجتبی‌با دیگر کیست؟ او را در دانشگاه به ضبط صوتی که علاقه داشت

می‌شناختند، همان که همیشه

همراهش بود. او می‌گفت ریز و درشت هرچه را دوست

دارد در آن نگاه می‌دارد. ضبط صوتش بسان دفترچه خاطراتی

بود که هر وقت دلش می‌خواست آن را ورق می‌زد

با این تفاوت که خاطراتش با او سخن می‌گفتند، او به

دقت گوش می‌کرد و به چشم خود می‌دید چگونه

خاطراتش جانی دوباره می‌گیرند.

خودش می‌گفت: هر وقت خوابم نمی‌برد یا احساس

خوشایندی ندارم ضبط صوتم را برمی‌دارم و یکی از خاطراتی

که حس و حالم را خوب می‌کند به آرامی پخش

می‌کنم، همچون مسکنی می‌ماند برایم تا در خوابی

عمیق فرو روم. ماجراهایی که درباره ضبط

صوت اوست را بارها شنیده‌ام ولی هنوز یکی از

آنها برای من و بسیاری از افراد جذابیت خاص خودش

را دارد، البته بسان ماجرایست که انگار برای همه ما اتفاق

افتاده ولی شخصیت اصلی آن مجتبی‌باست.

اول روزی که دیدمش فهمیدم آدم خوش‌برخورد و مودب‌بست.

روزی در گوشه حیاط دانشگاه هندزفری زده بود و طبق

معمول به چیزی گوش می‌سپرد، کمی بیشتر که

توجه کردم بغضش توجه مرا جلب کرد.

به سویی رفتم مجتبی‌با چیزی شده؟! به چه گوش می‌کنی که اینطور بغض کرده‌ای؟!

او از دیدنم کمی جاخورد ولی سریع خودش را جمع و جور کرد.

خنده بی‌رمقی روی لب‌هایش نشست. حس کردم دارد چیزی را پنهان می‌کند.

سریع گفتم: مجتبی‌با راستش را بگو! لحنش را محکم کرد، رو به من گفت: دوست داری به آن

گوش کنی؟ هندزفری را از او گرفتم و بی‌صبرانه منتظر بودم تا آنچه را

گوش می‌دهد بشنوم. گفتم: آقا مجتبی‌با صدای زیاد کن.

از چیزی که شنیدم جا خوردم ولی از آنجایی که دلم نمی‌خواست مجتبی‌با ناراحت کنم، خیلی آرام هندزفری را



در خودم بودم که ناگهان مجتبی‌با گفت: حواست اینجاست؟! سریع گفتم: آری، داشتی از پدرت می‌گفتی.

اینجا همه درست ولی من هنوز قانع نشدم. او گفت: مجال نمی‌دهی، بگذار حرفم را تمام کنم.

پدر خوبی داشتیم، اما همه آدم‌ها دارای خصائص خاصی هستند.

داستان از جایی شروع شد که پدرم یک روز از دست شکایت‌های ما امانش برید. معترض شد؛ که شورش را درآورده‌اید، من در خواب خروپفی ندارم که بخواهد کسی را اذیت کند، شما دیگر دارید خیلی بزرگش می‌کنید.

هرچه از ما اصرار بود از پدرمان انکار، زیر بار حرف هیچ کس هم نمی‌رفت.

ما هم دیدیم نمی‌شود انگار، باید به فکر راه چاره‌ای بود تا دیگر حرفی باقی نماند.

شب هنگام، او طبق عادت همیشگی‌اش جلوی تلویزیون

تنها امید

هر روز ظلم و ستم مأموران دولت بر مردم شیعه بیشتر می‌شد. آن‌ها به فرمان وزیر حاکم همه جا را به دنبال دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گشتند، آن‌ها را به زندان می‌برده، اموالشان را می‌گرفتند و تا می‌توانستند آزارشان می‌دادند، تا این که روزی حاکم تصمیم گرفت مجلس بحثی را میان عالمان شیعه و عالمان سنی که سردسته آن‌ها وزیرش بود، برقرار کند تا حق بر خودش و همگان روشن شود. از این رو قاصدی را به خانه محمدبن عیسی، یکی از عالمان شیعه، فرستاد و او را به مجلس بحث دعوت نمود.

محمدبن عیسی به کاخ حاکم رفت و آماده شروع بحث

محمدبن عیسی با دو نفر دیگر از علمای شیعه ساعاتی را به تفکر و مطالعه پرداختند، اما فهمیدند که جوابی که برای پادشاه می‌خواهند را با مطالعه نمی‌توانند پیدا کنند و راهی برای اثبات واقعی نبودن انار ندارند. در حالی که هر لحظه نا امیدتر می‌شدند ناگهان محمدبن عیسی با آرامشی خاص گفت: «مگر ما فراموش کرده‌ایم که پشت و پناهی داریم؟! درست است که امام زمان ما در غیبت به سر می‌برند، اما چنین نیست که از حال دوستان خود بی‌خبر باشند. از امشب هر شب یکی از ما به بیابان رفته و آنقدر آن حضرت را صدا می‌زنیم تا بیایند و جواب سؤال ما را بدهند.»

شب اول گذشت اما خبری نشد. شب دوم هم عالم بعدی رفت اما به نتیجه‌ای نرسید. تا این که شب سوم



با وزیر حاکم شد. اما قبل از شروع بحث وزیر به حاکم گفت: «من چیزی دارم که می‌خواهم به شما و اهل این مجلس نشان دهم که دین ما و پیشوایان ما به حق می‌باشند.» پس دست در کیسه‌ای برد و اناری را از آن بیرون آورد. انار را به یکی از افراد مجلس داد و گفت که روی انار را بخواند. روی انار با خطی زیبا حک شده بود:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله و... خلفاء رسول الله»

سکوت در مجلس حکم فرما شد و همه نگاه‌ها به سمت محمدبن عیسی دوخته شد. او هر چه اندیشید که چه پاسخی بدهد، چیزی به ذهنش نرسید و از حاکم برای جواب سه روز مهلت خواست.

فرا رسید و محمدبن عیسی با دلی آکنده از اضطراب به خارج از آبادی رفت و در بیابانی تاریک شروع به درد دل با امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نمود. فردای آن روز تمام عالمان شیعه در کاخ حاکم حاضر شدند و به انتظار محمدبن عیسی نشستند تا ببینند که آیا او جوابی برای حاکم می‌آورد؟ همه ساکت بودند که ناگهان صدای محمدبن عیسی که داخل قصر حاکم شد سکوت را از بین برد. همه از جا بلند شدند و منتظر سخنان محمدبن عیسی شدند. اما او به حاکم گفت: «ما باید به خانه وزیر برویم. جواب شما آنجاست.» همه با تعجب به همراه حاکم و وزیر راهی خانه او شدند. پس وارد خانه شده و به اتاقی کوچک که

در وسط حیاط خانه وزیر بود رفتند. محمدبن عیسی کیسه سفید رنگی را که در روی تاقچه اتاق بود برداشت و از داخل آن دو قالب گلی را بیرون آورد. روی آن دقیقاً جملاتی نوشته شده بود که روی انار هم وجود داشتند. پس انار را میان دو قالب قرار داد و آن را به حاکم نشان داد و گفت: «وزیر شما این انار را در زمانی که کوچک و نارس بوده است میان این دو قالب قرار داده و کم‌کم نوشته‌های روی قالب بر روی پوست انار نقش بسته‌اند.»

حاکم با خشم به وزیر که عرق از سر و روی او می‌چکید نگاه کرد و گفت: «در جواب چه می‌گویی؟» وزیر گفت: «این مرد دروغ می‌گوید و خود او این قالب را در این اتاق جا داده است.» محمدبن عیسی لبخندی زد و گفت: «من برای اثبات حرفم دلیلی دارم. شما اگر آن انار را که نزد وزیر است بشکافید درون آن پر از گرد و غبار و دوده است و نشان‌دهنده این است که انار ساختگی است.» پس انار را شکافته و از آن گرد و غباری سیاه بیرون ریخت و چهره دروغگوی وزیر آشکار شد و حاکم دستور اعدام وزیر را صادر کرد. محمدبن عیسی هم راهی منزل خود شد.

در بین راه تعدادی از علمای شیعه نزد او آمدند و از او پرسیدند که چگونه از این راز آگاه شده است. او هم جواب داد:

آن شب آن قدر ضجه و ناله زدم که ناگهان احساس کردم همه جا نورانی است. شخصی مرا به اسم صدا زد و گفت: «چه مشکلی داری؟ من امام زمان تو هستم.» با گریه به امام زمان علیه‌السلام عرض کردم: «آقا جان! چرا دو شب قبل برای جواب به این سؤال نزد ما نیامدید؟» ایشان فرمودند: «اگر در همان مجلس به من متوسل می‌شدید من همان‌جا جوابتان را می‌دادم. اما شما به من به این اندازه اعتماد نکردید که جواب سؤالتان را در همان لحظه از من بگیری. من هم در آخرین لحظات امید شما، به یاریتوان آمدم.»

من از شدت خجالت، عرق سرد رویم را پاک کردم و سؤال را مطرح نمودم. ایشان هم جواب مرا دادند و سپس از دیدگانم پنهان شدند، من هم امروز با نشانی‌هایی که امام زمان علیه‌السلام به من داده بودند وزیر را رسوا کردم.



نگاهش به گوشه‌ی تاریک اتاق بود و

گوش به نجوای مادر سپرده بود.

پسر کوچک، آن شب جمعه تا صبح

در انتظار شنیدن يك اسم آشنا

پلك روی هم گذاشت. شب تمام شده بود و مادر

تك به تك مردان و زنان

مسلمان و غیر مسلمان را نام برده بود

جز خود و اهل خانه‌اش.

پسر می‌پرسد:

پس چرا در دعای تان، نام خودمان را نگفتید؟

مادر چنین پاسخ داد: «یا بُنَّی! الجَّار ثم الدَّار.»

اکنون خانه دلم گرم می‌شود، وقتی که

می‌دانم عزیزترین فرد زمین

من و تو و يك آدم ها را به اسم می‌شناسد و

دلخوشم که او

فرزند همان مادر است که فرمود:

«یا بُنَّی! الجَّار ثم الدَّار»



افقی:

۱- بچه‌های گل اسم قشنگ سومین جانشین بعد از پیامبر

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چی بود

۲- آگه گفتی به چی جواب میدن

۳- آخر آیه «فمن يعمل مثقالاً...»

۴- عزیزم به درخت کوچک میگن

عمودی:

۱- یادت میاد اسم کسی که حقایق جانشینان بعد از پیامبر

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رو به ابوسعید گفت چی بود ۲-

قرآن ۱۱۴ تا از اونا داره

۳- برعکس آهای

۴- حرف دوم و آخر کتاب حضرت عیسی علیه‌السلام

در جستجوی او

ابوسعید، غنم بن سعید هندی می گوید:

من اهل کشمیر هندوستان هستم، من به همراه سی و نه نفر دیگر در خدمت پادشاه هند بودم، همه ما تورات و انجیل و زبور را خوانده بودیم. به همین دلیل از مشاوران او به شمار می آمدیم.

روزی پادشاه از ما درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد.

گفتم: نام او را در کتابهای خودمان یافته ایم.

برای این که او را به طور آشکار ملاقات کنیم تصمیم گرفته شد که من برای یافتن او آماده سفر شوم.

برای این کار مقدار زیادی پول به همراه برداشته و به راه افتادم. در راه گروهی از تُرکان مرا غارت کردند. با همان وضع به کابل رفتم و از آن جا به طرف بلخ حرکت کردم.

وقتی به بلخ رسیدم نزد امیر آن شهر رفتم، امیر بلخ مردی به نام «بن ابی شور» - همان داود بن عباس بن ابی اسود - بود، خود را معرفی نمود و علت سفرم را بازگو کرد.

او تمام فقها و علما را برای گفت و گو با من جمع کرد. من از آنها پرسیدم: محمد کیست؟ پیامبر ما، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم است.

- از کدام خاندان است؟

- از قریش.

- البته این مهم نیست. جانشین او کیست؟

- ابوبکر.

- ما در کتابهای خودمان خوانده ایم که جانشین او پسر عمویش و دامادش و پدر فرزندانش می باشد.

- ای امیر! این مرد از شرک به کفر رسیده است و باید گردنش زده شود.

- من به دینی چنگ زده ام که جز با بیان روشن آن را رها نخواهم کرد.

آن گاه امیر شخصی به نام «حسین بن شکیب» را فرا خواند و گفت: ای حسین! با این مرد مناظره کن!

حسین گفت: در اطراف تو فقها و علمای زیادی هستند آن ها را برای مناظره با او بفرست.

امیر گفت: به تو دستور می دهم که با او مناظره کرده و با دوستی و لطف با او رفتار کنی.

آن گاه حسین مرا به گوشه ای برد. از او درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردم.

او گفت: همان طور که به تو گفته اند: او پیامبر ما است جز این که خلیفه به حق او پسر عمویش

علی بن ابی طالب علیه السلام است که همسر دخترش فاطمه علیها السلام و پدر دو فرزند او حسن و حسین علیهما السلام می باشد.

آن گاه من گفتم: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله».

سپس به نزد امیر رفتم و اسلام آوردم. او مرا به حسین سپرد تا معلم دینم را از او فرا بگیرم.

روزی به حسین گفتم: ما در کتابهای خودمان خوانده ایم که هیچ خلیفه ای قبل از آن که خلیفه بعد از خود را تعیین کند رحلت نمی کند. خلیفه بعد از علی

علیه السلام که بود؟

او گفت: حسن علیه السلام و پس از او حسین علیه السلام.

سپس یک یک ائمه را نام برد تا به امام حسن عسکری علیه السلام رسید آن گاه گفت: برای دانستن و شناختن خلیفه بعد از او باید به جست و جو بپردازد.

من به امید یافتن جانشین امام حسن عسکری

علیه السلام از بلخ خارج شدم.

مدتی با شخصی که مدعی بود او نیز در جست و جوی قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف است همراه بودم، اما بعضی اخلاق او ناخوشایند بود، به همین دلیل او را ترک کردم.

از بغداد به مدینه رفتم، مدتی در مدینه ماندم. از هر که سؤال می کردم، مرا از پیگیری موضوع منع می کرد.

تا این که روزی پیرمردی از بنی هاشم را دیدم که «یحیی بن محمد عریضی» نام داشت او گفت: آنچه تو در جست و جوی آن هستی در «صریاء» است.

من به صریاء رفتم، در دهلیزی جاروب شده روی سکویی نشسته بودم که غلام سیاهی بیرون آمد و به من گفت: برخیز و از این جا برو!

گفتم: نمی روم.

او وارد خانه ای شد و پس از مدتی خارج شد و گفت: داخل شو! و مولایت را اجابت کن.

من به همراه او وارد خانه ای شدم که دارای اتاق های متعدد و باغچه های بسیار بود. امام علیه السلام را دیدم که در وسط حیاط نشسته است. وقتی نظر مبارکش به من افتاد، با زبان هندی سلام کرد و مرا به نامی که

هیچ کس به جز بستگانم از آن اطلاع نداشت، مورد خطاب قرار داد، و از سی و نه نفر دیگر که در هند از زمره مشاوران پادشاه بودند پرسید، و نام یک یک آن ها را بیان نمود.

آن گاه فرمودند: می خواهی امسال با اهل قم، به حج مشرف شوی. امسال نرو! و به خراسان بازگرد و سال بعد مشرف شو!

عرض کردم: آقا جان من هزینه سفر خود را تمام کرده ام، مقداری هزینه راه به من عنایت بفرمایید!

حضرت علیه السلام فرمودند: دروغ می گویی و به خاطر همین دروغ تمام اموالت را به زودی از دست می دهی.

با این حال، کیسه ای به من عطا کرد که مقداری پول در آن بود و فرمود: این را هزینه راحت کن! وقتی به بغداد رسیدی، به خانه کسی مرو و آنچه را دیده ای به کسی بازگو مکن.

از خدمت حضرت مرخص شدم. چیزی نگذشت که آنچه از اموال با خود داشتم همه ضایع شد، و تنها آنچه حضرت علیه السلام عطا فرموده بودند، باقی ماند.

به خراسان رفتم. سال بعد به قصد حج، بدون این که به قم بروم حرکت کردم و وقتی دوباره به همان خانه رفتم، کسی را آن جا نیافتم!



از همراهی شما با

فصلنامه پژوهشی تخصصی «ریحان»

سپاسگزاریم.

شما خوانندگان گرانقدر می توانید نظرات خود را

پیرامون فصلنامه، از طریق اسکن



با ما به اشتراک بگذارید و یکی از ده برنده قرعه کشی

۱۱۰ هزار تومانی شرکت کنندگان در این نظرسنجی باشید.



جایی نوشته شده بود:

اشتباه نکن: دور و نزدیک بودن آدمها

به فاصله شان از تو نیست.

نزدیکترین آدم به تو، آن کسی است که از دورترین فاصله ها

همیشه هوایت را دارد.

و من یاد شما افتادم، آن زمان که نوشتید:

«انا غیرالمهملین لمراعاتکم...»

هوایمان را دارید

«و لانا سنین لذکرکم...»

و به یادمان هستید.

مهدی جان، مهربان امام من

شما نزدیکید: من دورم.

فاصله را کوتاه می کنم با ترک کردن گناهان و با دستی که به

دعایتان بلند است.

